

# کاروانش

سبز، سرخ، زرد، نارنجی، آبی، خاکستری  
و چه کسانی که با لامپ سوخته می گذشتند!  
صدای جیر جیر خیابان را پر می کند  
آدم آهنی شده ایم.  
با قلب های زنگ گرفته،  
داریم سقوط می کنیم  
در ورطه سیال ناشناخته قرن ۲۱  
کسی دستم را بگیرد.

نیکو سیاه کوهی - ایران

## انتخاب طولانی

عکس ارسالی ات را  
تازه دانلود کرده ام  
یعنی پاسی گذشته از نیمه شب شما  
در آن سوی دنیا  
همان ساعتی که تو پاورچین  
در پیراهن نازک خواب  
به سمت آشپزخانه می روی  
و من نیستم که ببینم  
مردد مابین یک بشقاب توت فرنگی و  
یک پیاله بستنی میوه ای  
در برابر یخچال باز ایستاده ای  
و بخار سرد و سبکش آرام  
می پیچد بر پرهیب خواب آلوده ات  
.  
چه بی رحم است عشق  
محو تماشای تو در این حالت  
همیشه می گفتم  
سرما نخوری عزیزم  
اما در دل آرزو می کردم انتخابت  
یک قرن طول بکشد .

عباس صفاری

## قلب های زنگ گرفته

چه روزهایی!  
چقدر ملال انگیز!  
به خواب هم نمی آمد که بکشند راهشان را به بیراهه  
و مهر باطل بزنند، روی خوش خیالی ما.  
چه روزهایی!  
عشق،  
انگار دستمال کاغذی ست  
یک بار مصرف  
لبخند،  
چیزی در حد کوپن قند و شکر  
با اعلام دیر به دیر  
و گریه،  
جلایی نمی بخشد، می خشکد  
در بلندای دردی ناتمام.  
اندوه مرگ، با خوردن یک خرما به آخر می رسد  
در فاتحه جویده جویده بی حوصله ای  
که کامل می کند وظیفه را  
و زندگی شبیه نسخه پزشکی است  
سه قاشق مرباخوری روزمرگی، صبح، ظهر، شب  
و چون شفایی نیست، تکرار، تکرار  
بی خیال صداقت و راستگویی!  
گذشته تاریخ مصرفشان  
وقتی توی پیاده رو می زنند و جیب  
وقتی کلاه می گذارند روی سرت،  
تو ایمانت می لرزد، اعتماد و باورت هم  
احترام،  
حرفش را نزن!  
حلوای آن یکی را هم خورده اند  
نگو نیمه خالی لیوان را می بینم  
به جان خودم و خودت،  
این لیوان لب پریده، خالی خالی ست  
کاش! روی سر آدم ها، لامپ روشن می شد  
درست هم رنگ دلشان

## پوچی افسانه

می گشایم عاقبت یک شب در میخانه را  
 مست و شیدا می کنم آن شب دل دیوانه را  
 می روم در حال مستی پرده ریب و ریا  
 تا که بشناسند مردم زاهد و فرزانه را  
 می کشم بیرون ز اعماق قرون صد نکته را  
 تا هویدا سازم آخر پوچی افسانه را  
 تا براندازم نظام تیرگی از روزگار  
 بشکنم در ظلمت یلدای زلفش شانه را  
 جام جانم گشته لبریز از شراب آریا  
 گو چرا با دست تازی پر کنم پیمانه را  
 ای جدا افتاده از اصل و تبار خویشتن  
 چند می پوشی به تن این کسوت بیگانه را  
 پرتو روشنگری در شیوه بیگانه نیست  
 ز آتشی دیرینه باید بر فروزی خانه را  
 ای ز سوگ بی ثمر جام دلت لبریز درد  
 غم رها کن تا کنیم آباد این ویرانه را  
 نور آزادی نخواهد کرد روشن خانه ات  
 تا نیاموزی در آتش شیوه پروانه را  
 مرغ زیرک کی اسیر دام دونان می شود  
 می شناسد در رهش صیاد و دام و دانه را  
 کن برون محزون ز دل انگیزه بیداد را  
 تا سرور انگیز و جان پرور کنی کاشانه را

منصور جمشید آبادی (محزون) - ایران

## اولین ترانه

ساعت : یک دقیقه بامداد  
 کسی هلم داد و  
 بند ناف مرا برید و  
 گره زد به روشنایی مهتاب  
 دلم گرفته بود و  
 اولین ترانه  
 بوی شور گریه را می داد

رویا زرین

## لولی

این جهان جهان من نبود  
 این صدا صدای من نبود  
 ساز تو را لال کردند و گوش مرا پر  
 بیرون از این اتاق همه چیز خریدارند  
 قلب کهنه عشق کهنه حرف های تکراری  
 بیهودگی آلات خون ضایعات اثاث زندگی خریدارند  
 لولی!

مثل ریواسی ازلی بر من بیچ  
 ابدیت باشد برای آنان که می ترسند  
 و لبخندشان تزریقی ست  
 و زیبایی شان و خونشان تزریقی ست

بزن بر سیم های مسی رنگ رگهایم  
 که اشک های تو شور بود و  
 راه دریای من دور  
 که اصابت می کنم روزی  
 به روزگاری سخت تر  
 و هلاک می شوم لولی  
 میان عذاب مردمی دردناک  
 و پراکنده می شوم در خاک  
 و نارنج و خرما و انواع دیگری در من میوه می دهند

و اینطور است لولی سیاه من!

که گاهی خبر می دهم تو را  
 به صبحی روشن  
 به درختی سرشار  
 و خورشیدی حاصلخیز

و خدایی زیبا  
 بعد از من  
 تو بر این لحظه مومیایی شده مهربانی کن  
 و راز اتاق را دور بدار  
 از نگاه خریداران.

روجا چمنکار